

زندگی بعد روایت لیٹے

www.ketab.ir

معصومه کارگر سامانی



۱۳۹۹

- سرشناسه : کارگر سامانی، معصومه، ۱۳۴۸ -
- عنوان و نام پدیدآور : زندگی به روایت لیلی / معصومه کارگر سامانی.
- مشخصات نشر : تهران: سامان دانش، ۱۳۹۹.
- مشخصات ظاهری : ۸۰ ص؛ ۵/۲۱×۱۴/۵ س.م.
- شابک : ۹۷۸-۶۲۲-۶۱۳۳۵۷-۹
- وضعیت فهرست نویسی : فیپا
- موضوع : کارگر سامانی، معصومه، ۱۳۴۸ - -- خاطرات
- موضوع : داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴
- موضوع : Persian fiction -- 20th century
- رده بندی گنجینه : PIR۸۳۵۸
- رده بندی دیویی : ۸۰۳/۶۲۰ ف ۸
- شماره کتابشناسی ملی : ۶۱۷۲۳۰۰



زندگی به روایت لیلی

- ☐ نویسنده: معصومه کارگر سامانی
- ☐ صفحه‌آرایی: آتلیه نشر
- ☐ طراح جلد: خدیجه مظلوم شهرکی
- ☐ لیتوگرافی: سروش
- ☐ چاپ: نقشینه
- ☐ شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۱۳۳-۵۷-۹
- ☐ چاپ اول: ۱۳۹۹
- ☐ شمارگان: ۱۰۰۰

■ تهران: ضلع شمال غربی پل سید خندان، نبش خیابان شریعتی، ساختمان ۱۰۰۰، واحد ۶
تلفن: ۲۲۸۶۴۰۰۱ - ۲۲۸۶۴۰۰۰؛ دورنگار: ۲۲۸۶۲۷۰۱؛ صندوق پستی: ۱۷۱۱ - ۱۶۳۱۵

فهرست

صفحه

عنوان

۷	مقدمه
۱۱	فصل اول: ازدواج لیلی
۲۷	فصل دوم: عروس بدقدم
۳۷	فصل سوم: خانه بخت
۵۹	فصل آخر: خوشی‌ها و ناخوشی‌های لیلی

مقدمه

روزگاری در جمع ما بانویی زندگی می‌کرد که به جز عشق و محبت و صفا نیاموخته بود. هر روز با کوله‌باری از غم، راهی خانهٔ کوچکش می‌شد. تا همین چند سال پیش، پدر و مادرش در قید حیات بودند و زیر سایهٔ آنها زندگی می‌کرد ولی حالا دیگر تنها شده بود، نه خواهری، نه برادری، حتی خاله و عمه و ... هم به او سر نمی‌زدند و به خانهٔ او نمی‌آمدند و احوالی از او نمی‌پرسیدند.

لیلی همیشه می‌گفت: «افسوس که تنها شده‌ام. آن وقت که پدر داشتم احترام داشتم، فامیل به دیدنمان می‌آمدند، آن موقع که مادرم

در قید حیات بود هر جمعه عصر، خاله و عمه‌ها و زن‌عموها به خانه ما می‌آمدند و در ایوان قدیمی و کوچک و باصفای ما می‌نشستند و مادرم سماور زغالی‌اش را آتش می‌زد و برایشان چای درست می‌کرد. من هم برایشان میوه و تخمه می‌آوردم. مادرم باخوشحالی و مهربانی تمام، سفره زیبایی می‌چید؛ از کره و مربای خانگی و پنیر تا سبزی خوردن و ماست محلی. بعضی مواقع آش هم می‌پخت و همه دور هم آش می‌خوردیم و مادرم همیشه با روی خوش و مهربانی با مهمان‌ها رفتار می‌کرد. آن وقت‌ها که پدرم زنده بود وقتی صبح می‌خواست به مزرعه برود مادرم هنگام خداحافظی به پدرم می‌گفت: «آقا عبدالله حتماً هنگام برگشتن به خانه یادت نرود سبزی بچینی و گوجه و بادمجان هم بیاوری و سر راهت هم هندوانه بخر، خواهرت پیغام داده برای شام با بچه‌هایش به خانه ما می‌آید.» پدرم چشمی می‌گفت و مادرم با خوش‌رویی تمام، پدرم را بدرقه می‌کرد. یادش بخیر چه روزهایی بود! واقعاً هر زمان به یاد آن روزها می‌افتم، اشک شوق به چشمانم می‌آید و آرزو می‌کنم ای کاش دوباره زمان به عقب برمی‌گشت و می‌توانستیم دوباره دور هم جمع شویم.

این مختصر داستان زندگی لیلی را خواندید. اکنون شما را دعوت می‌کنم تا سرگذشت کامل او را بخوانید. اتفاقات قشنگ و غم‌انگیز زندگی‌اش همراه با تجربیات فراوان و تحت تأثیر خرافه‌پرستی و

جهل و نادانی مردم آن زمان بوده که او با صبوری با این عقاید مخالفت کرده است و به اطرافیانش یاد داد که ظاهریین و خرافه‌پرست نباشند و اگر ناراحتی و مصیبتی به آن‌ها رسید، صبر پیشه کنند و دیگران را باعث و بانی آن اتفاق ندانند.